

سیندخت نمادی از مدیریت بحران و رفتارمدبّرانه در روابط سیاسی بین المللی

دکتر مرادعلی واعظی؛ عضو هیات علمی و استادیار دانشگاه بیرجند

ma.vaezi@birjand.ac.ir

زهرا نورائی نیا؛ دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه بیرجند

Sarve.dashti@gmail.com

چکیده

شاهنامه با شخصیت های بی نظیر از زنان و مردان نواندیش توانست طرح آرمان شهر انسانی را، نه در ورای خیال و در پهنه ی آرزو که در زمین و به دور از هرگونه ادا و اطوارهای سیاسی با یاری خردمندان، خردباوران و خرداندیشانی چون کیخسرو، زال، رستم ، ... و بانوخدایان مهراندیش و فرجام نگر چون فرنگیس و سیندخت- بیفکند. رسیدن به درک و دریافت جایگاه سیندخت در دوره پادشاهی منوچهر، جز به مدد واکاوی لایه های شخصیتی او، دور از انتظار است. گفتار نیک، کردار نیک و پندار نیک، ساختار صوری مثلث اندیشه او را شکل می دهد؛ اما او از دنیای درون و آبشخورهای نهان در روح و روان زنانه و مادرانه سیراب می شود و با نیروی دل والهام، بزرگترین اندیشه سیاسی روز را به چالشی نرم فرامی خواند. لطیف، ظریف و زنانه دعوت به عادت زدایی و بازنگری در موارث فکری- فرهنگی گذشته می کند؛ طرح آرمان شهر خود را می افکند و طلایه دار رنسانس فکری نه در اسطوره، حماسه و تاریخ ... که فراتر از زمانه خود می شود. او بانویی زمان گریز و سنت شکن است، چونان زال. پویایی و مانایی، زاده ی نگاه نو به خودوهستی است؛ کوتاه سخن: جوهره ی « زندگی ». بررسی لایه های چندگانه ی شخصیت او با روش توصیفی- تحلیلی براساس گزارش حکیم فردوسی، محور پژوهش حاضر است.

واژگان کلیدی: شاهنامه، سیندخت، لایه های چهارگانه ی شخصیت، مدیریت بحرانی، روابط سیاسی بین المللی

مقدمه

سیندخت در چندراهی خود (کشف استعدادهای زنانه) اسطوره، حماسه و تاریخ است. یادگار همان بانوخدایان و نیمه الهه هایی است که در دوران مادر سالاری و در دوره کشاورزی می زیستند؛ عکس سام که نماینده عصر مردسالاری و اقتصاد شَبانی است. او بنیانگذار یک جنبش فکری نوین است. اندیشه ای که رنسانسی نرم و آرام را در ساختار سیاسی تعریف شده و استوار شاهنشاهی عصر منوچهرشاه سبب می شود. او با تأکید بر خردورزی و جنگ ستیزی و با بی رنگ کردن باورهای عادت شده، به نبردی نرم و فرهنگی با تفکرات تاریخی موروثی و اعتقادات پوسیده در چارچوب سنت های بی بنیان می رود. عادت زدایی و دعوت به نودیدن و تازه شدن محوواصلی سخنان سیندخت است. به یقین فقط با عقل و منطق می توان صبورانه و در فضایی که آماده ی نبردی سهمگین است، با بزرگترین پهلوان دوران، سام، گفت و گو کرد و با بزرگواری انتقادها را شنید، آن گونه که واکنش سام در برابر سیندخت به تصویر کشیده می شود. حکیم توس خردمندان، تنها راه صلح جهانی و زندگی مهرآمیز را در گفت و گو می داند و بس.. و این در صورتی امکان پذیر است که هر دو طرف لحظه ای سلاح بر زمین بگذارند و به سخنان یکدیگر باشکبایی گوش فرا دهند و سعی در شناخت فرهنگ سیاسی، اعتقادی و اجتماعی داشته باشند. پیام سیندخت تأکید بر معرفت و شناخت مردم از یکدیگر است. اصراری که او بر پرهیز از جنگ و لحظه ای اندیشه در باورهای موروثی و کهن دارد؛ نوعی چالش فرهنگی است و زمانه او دوره ی نوینی نه در حماسه و تاریخ که فرازمانی است. دوره ای که

ضرورت گفت و گو، شنیدن و شناختن در سایه روحیه انتقاد پذیری حتی از جانب مخالف، نیاز روحی جامعه پایان مهربان، منوچهر و سام و آغاز دوره ی نواندیشی زال و رودابه است تا زمینه را برای ورود به آرمان شهر انسانی فراهم سازد.

پیشینه ی پژوهش

شاهنامه چگونه کتابی است؟ فردوسی کیست؟ شخصیت های حماسه ی بی نظیر او از چه ویژگی های مثبت و منفی برخوردارند؟ ساختارهای سیاسی، چالش های نظامی و فرهنگی، خانواده و نظام اجتماعی تعریف شده در آن، برخاسته از کدام رُستنگاه و زیستگاه فکری است؟ زنان در این ساختار از چه جایگاهی برخوردارند؟ نقش خانوادگی ایشان تا چه اندازه در دگرگونی های جامعه تأثیر دارد؟ و سهم ایشان در شناخت جامعه پیرامون خود، آفرینش اندیشه های نوین و پرورش نسلی نواندیش تا کجا تعریف شده است؟ این سؤالات و بی شمار پرسش های دیگر سبب فراهم شدن پژوهش هایی گونه گون در محورهای اسطوره ای، حماسی، تاریخی، نگارگری، دینی، روان شناسی و جامعه شناسی و حتی مطالعات فمینیستی و... شده است که پرداختن به همه ی آنها فراتر از توان و حوصله ی پژوهش حاضر است. از جمله: مقاله ی "سیمای زن در پویه تاریخ ایران" از علی رهبر، "سیمای زن در نقاشی ایران دوره پیش از تاریخ تا اواخر صفویه"، پردیس بختیاری و اصغر فهیمی، "دستان نقد اسطوره شناختی بر بنیاد کهن نمونه نرینه روان (=آنیموس)" دکتر بهروز اتونی، "تحلیل شخصیت های برجسته در حماسه عاشقانه زال و رودابه" (از اسحاق طغیانی و مریم حیدری)، مقاله "شخصیت سودابه و سیندخت در شاهنامه؛ مطالعات تطبیقی" از ابراهیم عبده وند و سید جمال الدین مرتضوی، "بررسی ابعاد و جایگاه زن در شاهنامه" فردوسی "امیر اکبری و فاطمه مسیح فر، " بررسی تطبیقی سیمای زنان در شاهنامه فردوسی و جنگ و صلح" از مرضیه یحیی پور و مهناز نوروزی.

کتابهایی چون: حماسه سرایی در ایران از دکتر ذبیح الله صفا، سیمای زن در فرهنگ ایرانی؛ جلال ستاری. اسطوره و ادبیات (مجموعه مقالات)، عاشقانه های شاهنامه با رویکرد هرمنوتیک؛ هانیه غفوریان و... از زوایای گوناگون به بررسی و تحلیل شخصیت زنان شاهنامه از جمله سیندخت پرداخته اند. پژوهش حاضر بانگاهی دیگر به سیندخت و نقش او در برابر منوچهر شاه در بحران عاشقانه زال و رودابه، لایه های شخصیت این بانو خدا را با استفاده از روش توصیفی - تحلیلی مورد بحث و بررسی قرار می دهد. هدف انکار یا اثبات نیست و این گفتار ادعا ندارد که بر تمام زوایای نهان در روح زبانه - مادرانه ی سیندخت دست یافته است و موفق به کشف تازه ای در روح این الهه ی نیمه اسطوره ای - حماسی شده است بلکه فرصتی است تا به قدر کفایت علمی از دریچه چشم خود به این بانوی کمتر دیده شده در ساختار سیاسی بپردازد.

مسأله ی اصلی چیست؟

سیندخت چگونه زنی است؟ آیا او شاه بانویی است در کاخ مهربان و زنی که وظیفه دارد تا فرزندی بی‌آورد و دوام سلسله ی شاهی را قوام بخشد؟ یا سیاستمداری است زیرک و تیزهوش که در نهان حکومت می کند و به اصطلاح "اتاق فکر" سیاست کابل است؟ یا بر حسب اتفاق در روند داستان حماسی ظاهر می شود و می کوشد تا یک مسأله ی خانوادگی را حل و فصل کند و یک ماجرای عاشقانه را که می رود تا به یک بحران سیاسی ناخواسته تبدیل شود، مادرانه و دور از هیاهوی تدبیرهای سیاسی یا بی اعتنا به چاره جوئی های سیاسی مردان جنگ خواه و جنگ افروز عصر خویش، در فرجام به پیوندی فرخنده برساند؟ و بی شمار پرسشهای دیگر که می توانند از زوایای گونه گون، لایه های شخصیت او را بررسی و تحلیل کند. آن چه در این گفتار و در حد توان علمی می آید، کوششی است در راستای بازیابی لایه های نهان در شخصیت او که در زیر ظاهر آراسته و طنز سیندخت، دور از چشم مانده است.

سیندخت بانویی است بهره مند از تمام آن چه که یک زن باید دارا باشد: برخوردار از صفات پهلوانی زبانه در عین لطافت و ظرافتهای زبانه، مادری در ظاهر چونان مادران دیگر، نگران جامعه، دوده، خانواده، همسر و دختر و به بیان

دیگرارزشهای اخلاقی، اجتماعی و خانوادگی تعریف شده در بستر تربیت فکری عصر خویش و شخصیتی نیمه اسطوره‌ای - حماسی و بانو خدایی برآمده از دوران خاکستری اساطیر و پرورش یافته‌ی گاهواره‌ی حماسه که بر آن است تا ذهن و ضمیر جامعه انسانی را برای ورود به دوران جدیدی از حماسه آماده کند؛ دورانی که انسان آرمانی اش جامع جمیع اضداد است و با ظهور رستم می رود تا با دستی پر از ارزشهای اخلاقی و انسانی به آستانه‌ی تاریخ برسد. او سهم خویش را از تاریخ نیز می‌گیرد؛ تاریخی که سیندخت در پی ارائه‌ی تعریف نوینی از آن برمی‌آید. مهربانویی خردمند در پی گفت و گویاسام، می‌کوشد تا پهلوان پیرا به چالش باندیشه‌ها و باورهای کهن و موروثی بکشد و با چاره‌اندیشی ظریف و زنانه، فرمان منوچهر شاه را بی‌اثر می‌کند و به نوعی خاطره‌ی دوران مادرسالاری و شکوه زنانه را زنده می‌کند. پژوهش حاضر لایه‌های شخصیت سیندخت را در شاخه‌های زیر بررسی می‌کند:

۱ - لایه‌ی اسطوره‌ای شخصیت سیندخت

۲ - لایه‌ی حماسی

۳ - لایه‌ی تاریخی

۴ - لایه‌ی زنانه - مادرانه

۱) لایه اسطوره‌ای شخصیت سیندخت

"در بررسی مراحل تکامل شخصیت زن به سوی درک هویت جنسی خویش، فروید... از اسطوره‌شناسی برای مؤثرتر کردن فرضیه خویش بهره می‌گیرد: اسطوره‌های تمدن باستان عصر مفرغ (Minoan) جزیره کرت (Crete) و تمدن عصر برنز (Mycenean). تمدن عصر مفرغ تمدنی کهن تراز تمدن عصر برنز شمرده می‌شود. این تمدن بر مبنای حکومت مادرسالارانه (Matriarchal) و پرستش بانوخدایان (goddess) بنا شده بود، در حالی که تمدن عصر برنز تمدنی پدرسالارانه (Patriarchal) به شمار می‌آمد." (کهنمویی پور، ۱۳۸۴، ص: ۲۲۰) "در روان‌شناسی یونگ تضاد بین احساس (Eros) و منطق (Logos) بر پایه تضاد بین زن و مرد است که در آن مرد نماد تعقل و زن نماد احساس و در نتیجه وابستگی (Dependence) است. این نگرش یونگی و نمادگرا تا آنجا با ضمیر ناخودآگاه جمعی (Collective Unconscious) درآمیخته است که حتی در ادبیات اساطیری، زن به مثابه تجسم رموزی است که باید توسط قهرمان کشف شود و کاشف نمی‌تواند کسی باشد جز قهرمان اساطیری یعنی مرد. (کمپیل؛ نقل از کهنمویی پور؛ ۱۳۸۴، ص: ۲۲۲)

"منتقدان اسطوره‌شناسی چون آدرین ریچ (لاتین) و آنیس پرات معتقدند که زنان به خلق اسطوره‌هایی از آن خودشان نیاز فراوانی دارند. این دسته از منتقدان فمینیست بر این باورند که مطالعه در اساطیر می‌تواند موازنه‌ای بین تجارب شخصی و اجتماعی زنان به وجود آورد (گورین، ۱۹۹۲: ۱۴۷) بر همین اساس این منتقدان به بررسی آن دسته از داستان‌های اساطیری می‌پردازند که در آنها بانوخدایان عاملان اصلی قدرت هستند. بدین ترتیب این اسطوره‌شناسان به بررسی ادبیاتی می‌پردازند که در آن هویت زنان بر اساس تطابق با طبیعت است. از سوی دیگر با توجه به مطالعات دقیق این گروه از منتقدان راجع به مغلوب شدن تمدن مادرسالارانه عصر مفرغ و جایگزین شدن تمدن پدرسالارانه عصر برنز، چهره مطلوب بانوخدایانی که در فرهنگ پیشین مقدس شمرده می‌شوند در فرهنگ پدرسالارانه عصر زئوس تبدیل به جادوگران، اغواگران و ملعبانان شد. (گرین: ۱۵۱) بنابراین هم چنان که نمادخدای مرد باعث تقویت مردان در جامعه مردسالار است، نماد بانو خدا نیز در حرکت زنان به سوی فردیت و خودمختاری نقش عمده‌ای را ایفا می‌کند. (کهنمویی پور، ۱۳۸۸، ص: ۲۲۴) از دیگر نکات قابل ذکر در این میان اهمیت بانوخدایان نه از بعد مادی بلکه از بعد هنری به عنوان منشأ خلاقیت و باروری است. (همان، ص: ۲۲۴)

همچنین، از آنجا که فمینیست‌های اسطوره‌گرا بانوخدای را تجسم انرژی می‌دانند که در میان موجودات زنده در طبیعت و دنیای انسانها سیال است، زن دیگر به مفهوم "وابستگی" نیست بلکه "همبستگی" که به هویت زن

قدرت می بخشد. حتی نظمی که به نظر کوپ از طریق اسطوره سازی در ذهن انسان به وجود می آید غالباً نظمی است مردسالارانه و با توجه به حضور چنین باورهایی حتی در دانش اساطیری عصر حاضر ساختار شکنی در اساطیر از سوی فمینیستها دوازده ذهن نیست... از نظر سیمون دوبووار، فمینیست فرانسوی و نویسنده کتاب جنجالی جنس دوم زن به عنوان دیگری اسطوره ای است ساخته ذهن مرد (رینزر، ۱۹۹۸: ۱) اسطوره زنانه، اسطوره ای است که در طول تاریخ زیر سلطه تفاسیر مرد - محور جوهره خویش را از دست داده است. تجدید حیات اساطیر زن تنها در پرتو فمینیسم ادبی ممکن می نماید. (کهنمویی پور، ۱۳۸۸، ص: ۲۲۴)

ویرجینا وولف در به سوی فانوس دریایی که در سال ۱۹۲۵ به رشته تحریر درآمد، با تأکید بر نقش مادر به عنوان منبع و اصل خلاقیت به مفهوم مادر شکل دیگری می بخشد چرا که مادر، در جامعه مردسالارانه آفریده گفتمان مرد - محور است... به طور خلاصه وولف زن را در مقام مادر و هنرمند تنها قهرمان فراموش شده مفاهیم روانکاوی فریود واسطوره شناسی می داند. (کهنمویی پور، ۱۳۸۴، ص: ۲۲۴)

هاله ی کم رنگ بانو خدایان در حماسه ی سیندخت

تحلیل شخصیت سیندخت بدون نقد و بررسی داستان زال ممکن نیست. سیندخت به تنهایی و در ارتباط با شخصیت زنانه اش قابل نقد و تحلیل نخواهد بود. واقعیت این است: "جامعه ای که اسطوره ای زال را پدید آورده است به منظور مسلط ساختن او بر جریان پهلوانی ایران، عواملی چند را به هم آمیخته و ترکیب کرده است تا هویت و نسب زال، در جامعه ای که بر این اصالت نژاد و خاندان متکی بوده است، مشخص و پذیرفتنی گردد. زال پهلوان سکایی است و افسانه او هنگامی قابل نفوذ و سرایت در حماسه ملی ایران است که با عناصر و عوامل ستایش آمیز اندیشه ایرانی، هماهنگ و مرتبط است." (غفوریان، ۱۳۸۸: ۲۵۲)

داستان زال و رودابه دارای نمادها و کهن الگوهایی است که ژرف ساخت داستان را برمی گیرد. فردوسی به سمبولیک بودن بخش هایی از شاهنامه اشاره می کند از جمله در مقدمه می گوید:

تو این را دروغ و فسانه مدان به یک سان روشن زمان مدان

ازو هر چه اندر خورد با خرد دگر برره رمز معنی برد

بحث اسطوره در آثار ادبی با بحث " آرکی تایپ " و " تمثیل " و " سمبل " و " استعاره " نزدیک است و در آمیخته است. "گریسگ می نویسد: "میتولوژی نظامی از سمبل هاست که به ضمیر ناخودآگاه بشر مربوط می شود."

چو فرزند را دید مویس سپید بود از جهان سربه سر نامید

سوی آسمان سر بر آورد راست ز داداران گاه فریاد خواست

(غفوریان، ۱۳۸۸، ص: ۵۸)

پرورش زال سپید موی توسط سیمرغ و حامی او بودن در تمامی مراحل زندگی، یادآور بزرگ مادر اولیه است که در گذشته مورد احترام و پرستش قرار می گرفت. مادر کبیر یاریگر انسان ها نیز بود و همه به درگاهش دعا می کردند همان گونه که زال و رستم در لحظات دشوار زندگی پرسیمرغ را آتش می زدند و از او درخواست کمک می کردند. شاید بتوان گفت در ناخودآگاه شاعر تصویری کم رنگ از بزرگ مادر اولیه وجود داشته است. این تصویر می تواند به شکلهای دیگر ظهور کند و پیکرگردانی آن به شکل های مختلف صورت گیرد. سیمرغ در بطن خود، نماد و نشانه ای از یک اسطوره دیگر است که مورد پرستش بوده و تقدس داشته است. (غفوریان، ۱۳۸۸: ۵۹)

"در قدیمی ترین آثار بازمانده از انسان باستانی در جوامع کهن رد پای "بزرگ مادر" یا مادر کبیر پیدا می شود که در صورتهای سمبولیک حضور خود را اعلام می دارد. در کهن ترین ادوار که هنوز در ذهن انسان ابتدایی، خدایان صورت و اندام انسانی به خود نگرفته بودند، اندیشه ها و باورهای مذهبی حول "اصل مادینه هستی" حرکت می کرد و سمبولهای پرستش این اصل گاهی شکل گیاهی داشت مانند درخت؛ گاهی شکل حیوانی مانند مار، عقاب، پرنده، گاهی شکل جمادی مانند ظرف، سنگ، کوه، تپه و گاهی این سمبولها در مفهوم برخی از واژه ها و کلمات

مستقر بود مانند کلمه " افشین " که در آسیای مرکزی به معنای پادشاه است و در تجزیه لغوی و مفهومی به معنای کدبانوی خانه است. " (لاهیجی و کار، ص: ۸۸)

در ناخودآگاه انسان " بزرگ مادر اولیه " همچنان قدرتمندانه حضور دارد و هر جا که عقل و منطق عاجز می ماند و قادر به بازگشایی اسرار لایتناهی نیست، انسان به ناخودآگاه و به حریم " بزرگ مادر اولیه " پناه می برد. (غفوریان، ۱۳۸۸، ص: ۵۹)

۲- لایه ی زنانه - مادرانه ی شخصیت سیندخت

مهراب همواره به او به دیده احترام و تحسین می نگرد. هم رودابه دخترش وهم سیندخت را گرامی می دارد؛ نگاه تحسین آمیز مهراب به رودابه و سیندخت، از آن رو جای شگفتی است که مهراب تازی است و برخلاف سنت تازیان زن و دختر را گرامی می دارد:

چنان بد که مهراب روزی پگاه	برفت و بیامد ازان بارگاه
گذر کرد سوی شبستان خویش	همی گشت برگرد بستان خویش
دوخورشید بد اندر ایوان او	چو سیندخت و رودابه ماه روی
بیاراسته همچو باغ بهار	سراپای پر بوی و رنگ و نگار
شگفتی برودابه اندر بماند	همی نام یزدان بروبر بخواند
یکی سرو دیدار برش گردماه	نهاده زعنبر بسر بر کلاه
بدیبا و گوهر بیاراسته	بسان بهشتی پر از خواسته

۱-۱) سیندخت در برابر مهراب شاه

مهراب از هر فرصتی برای بودن در کنار همسر خردمند خویش بهره می جوید و در واقع در هر رویدادی با سیندخت به گفت و گو یا مشورت می نشیند. وجود او گرمای مطبوعی نه تنها به خانه ی مهراب که به حماسه ی فردوسی می بخشد:

بپرسید سیندخت مهراب را	ز خوشاب بگشاد عناب را
که چون رفتی امروز و چون آمدی	که کوتاه باد از تو دست بدی
چه مردست این پیر سرپور سام	همی تخت یاد آیدش گر کنام
خوی مردمی هیچ دارد	همی پی نامداران سپارد همی
چنین داد مهراب پاسخ بدوی	که ای سرو سیمین بر ماه روی
بگیتی دراز پهلوانان گرد	پی زال زر کس نیارد سپرد
چو دست و عنانش برایوان نگار	نه بینی نه برزین چنو یک سوار
[دل شیر نر دارد و زور پیل	دودستش بکردار دریای نیل]
[چو برگاه باشد درافشان بود	چو در جنگ باشد سرافشان بود]
رخش پژمرانده ارغوان	جوان سال و بیدار و بختش جوان
[بکین اندرون چون نهنگ بخون	بزین اندرون تیز چنگ ازدهاست
[نشاننده خاک در کین بخون	فشاننده خنجر آبگون]
از آهو همان کش سپیدست موی	بگوید سخن مردم عیب جوی
سپیدی ء مویش بزبید همی	تو گوئی که دلها فریب همی
چو رودابه بشنید آن گفت و گوی	برافروخت و گلنارگون کرد روی

دلش گشت پر ز آتش از مهر زال ازو دور شد خورد و آرام وهال
چو بگرفت جای خرد آرزوی دگر شد بای وبآیین و خوی..
(شاهنامه؛ حمیدیان، ۱۳۷۴؛ ص: ۱۵۹-۱۶۰)

زنی است هوشیار و نسبت به مسائل روز آگاه؛ گرچه بر حسب ظاهر در ساختار سیاست نیست؛ اما بی اعتنا به حوادث برون حرمسرا نیست. مورد احترام و ستایش همسر خویش است. مهراب سیندخت را قدر می داند و گرامی می دارد و پیوسته او را از اخبار سیاسی آگاه می سازد. این از سرسرگرمی و یا یک گفت و گوی معمولی نیست؛ می توانست با او فقط لحظه هایی را در آرامش سپری کند؛ اما به نظر می رسد که مهراب جایگاه او را فراتر از یک زن معمولی می داند که جز وظیفه مادری و همسری کار دیگری نداشت. گفت و گوی لحظه به لحظه مهراب با او از حوادث سیاسی، نشان دهنده هوش و درایت سیندخت و مدیریت نهانی و نامحسوس او در حوزه ی سیاست و کشورداری است؛ گویی مهراب مأمور است تا گزارش کارهای کشوری را به او برساند و این سیندخت است که حکومت می کند — چیزی که در دنیای امروز بعضی از مدعیان سیاست و کشورداری از آن پرهیز می کنند و محیط خانه را فقط مکان آرامش و رسیدگی به امور خانه و تدبیر منزل می دانند و بس؛ و این برای آنان پرهیزگاری اخلاقی به شمار می آید.

جسارت و شهامت سیندخت در برابر مهراب نیز نکته ای درخور توجه است؛ به نظر می رسد در فرهنگ سنتی، تا شوی زنان را رخصت ندهد، نباید سخن گویند. او راحت و آرام از زال می پرسد و پاسخ به حرمت از مهراب دارد؛ برخلاف کنایون مادر اسفندیار که از جانب فرزند شایسته رازگویی دانسته نمی شود و یا منیژه که علی رغم وفاداری به بیژن و رانده شدن از سوی پدر، باز هم بیژن او را آن اندازه ارزش نمی نهد تا از راز رستم با او سخن گوید. این شهامت و جسارت در رفتار رودابه نیز دیده می شود؛ اما در چارچوب ارزشهای اخلاقی تعریف شده در خاندان مهراب؛ هم از جایگاه تربیتی او و هم از جانب سیندخت و وفاداری اش به ارزشهای خانوادگی و سنت ها.

۱-۲) آگاه کردن مهراب از عشق زال و رودابه

چنان دان که رودابه را پورسام	نهانی نهادست هرگونه دام
ببردست روشن دلش را ز راه	یکی چاره مان کرد باید نگاه
بسی دادمش پند و سودش نکرد	دلش خیره بینم همی روی زرد
چوبشنید مهراب بر پای جست	نهاد از بردست شمشیر دست
[تنش گشت لرزان و رخ لاچورد	پرازخون گردل پر زرد]
همی گفت رودابه را رود خون	بروی زمین برکنم هم کنون
چو این دید سیندخت بر پای جست	کمر کرد برگردگاهش دودست
چنین گفت کز کھترا کنون یکی	سخن بشنو و گوش دار اندکی
ازان پس همان کن که رای آیدت	روان و خرد رهنمای آیدت
پیچید و بنداخت او را بدست	خروشی بر آورد چون پیل مست
مرا گفت چون دختر آمد پدید	ببایستش اندر زمان سر برید
نکشتم بگشتم ز راه نیا	کنون ساخت بر من چنین کیمیا
پسر کو ز راه پدر بگذرد	دلیرش ز پشت پدر نشمرد
همم بیم جانست و هم جای ننگ	چرا باز داری سرم راز جنگ
اگر سام یل با منوچهر شاه	بیایند بر ما یکی دستگاه
ز کابل برآید بخورشید دود	نه آباد ماند نه کشت و درود
چنین گفت سیندخت با مرزبان	کزین در مگردان بخیره زبان

بدل ترس و تیمار وسختی مدار	کزین آگهی یافت سام سوار
گشاده شدست این سخن نیست راز	وی از گرگساران بدین گشت باز
سخن هیچ با من بکژئی مگوی	چنین گفت مهرباب کای ماه روی
که مرخاک را باد فرمان برد]	[چنین خود کی اندر خورد با خرد
اگر ایمنی یا بمی از گزند	مرا دل نیستی بدین دردمند
نخواهد زاهواز تا قندهار	که باشد که پیوند سام سوار
گزند تو پیدا گزند منست	بدو گفت سیندخت کای سرفراز
همین بدگمانی مرا شد نخست	چنین است و این بر دلم شد درست
که چندین بداندیشه باید گرفت	اگر باشد این نیست کاری شگفت
جهانجوی دستان همین دید راه	فریدون بسرو یمن گشت شاه
شود تیره رای بداندیش تو	هرآنکه که بیگانه شد خویش تو
که رودابه را خیز پیش من آر	بسیندخت فرمود پس نامدار
بچاره دلش را زکینه بشست	بدو گفت پیمانت خواهم نخست
که رودابه را بد نیارد بروی	زبان داد سیندخت را پس نامجوی
دل از ما کند زین سخن پرزکین	بدو گفت بنگر که شاه زمین
شود پست رودابه با رود آب]	[نه ماند برو بوم و نه مام و نه باب
فرو برد و برخاک بنهاد روی	چو بشنید سیندخت سر پیش اوی

در برابر خشم مهرباب خود را نمی بازد، به اشک و گریه صدا بر نمی دارد؛ بلکه نخست لطیف و طنّاز همسر رادلجویی می کند؛ اما چون مهرباب با او به تندی برخورد می کند او را از خود می راند، بی آن که احساس حقارت کند، برمی خیزد و با او از لونی دیگر سخن می گوید و بازیرکی شوی خشمگین رابه اعتراف وامی دارد. مهرباب در اوج خشم از علاقه خودبه این پیوند پرده برمی دارد و تنها ترس از منوچهرشاه را عامل درد و خشم خود می داند. او می ترسد و تنها خود و حکومت کابل را نگران است. در مقابل این رفتار محافظه کارانه و بزدلانه ی او، سخنان سیندخت و چاره جویی هایش، نقش و جایگاه، شخصیت خویشتن دار و خردمند او را در مدیریت این بحران به روشنی نشان می دهد. در روزگاری که یک فرمان کوتاه منوچهر، جهانی را به جنگ می کشاند و مردان سیاسی و قدرتمند روزگارش را توان مخالفت با فرمان شاه نبود و به قول اسفندیار: "بر آنم چه فرمان یزدان، چه فرمان شاه"، نقش سیندخت بسی روشن و باشکوه است.

۱-۳) فرمان منوچهر به سام برای نابودی کابل خاندان مهرباب

سر مرزبان گشت پرزخشم	چو در کابل این داستان گشت فاش
همه خشم رودابه بر وی براند	برآشفست و سیندخت را پیش خواند
که باشاه گیتی مرا نیست پای	بدو گفت کاکنون جزاین نیست رای
کشم زارتان برسر انجمن	که آرمت با دخت ناپاک تن
برآساید و رام گردد زمین	مگر شاه ایران ازین خشم و کین
ازان زخم گزش که یارد چشید]	[بکابل که با سام یارد چخید
پست دل چاره جوی اندر اندیشه بست	چو بشنید سیندخت بنشست
که بد ژرف بین و فزاینده رای]	[یکی چاره آورد از دل بجای
بیامد برشاه خورشید فش]	[وزان پس دوان دست کرده بکش

بدو گفت بشنو زمن یک سخن چو دیگر یکی کامت آید بکن
 ترا خواسته گر زبهر تنست ببخش و بدان کین شب آبتنست
 اگر چند باشد شب دیر یاز برو تیرگی هم نماند دراز
 شود روز چون چشمه روشن شود جهان چون نگین بدخشان شود
 بدو گفت مهرباب کز باستان مزن در میان یلان داستان
 بگو آنچه دانی و جان را بکوش و گر چادر خون بتن بر بپوش
 بدو گفت سیندخت کای سرفراز بود کت بخونم نیاید نیاز
 مرا رفت باید بنزدیک سام زبان برگشایم چوتیغ از نیام
 [بگویم بدو آنچه آن گفتن سزد خرد خام گفتارها را یزد]
 زمن رنج و ز تو خواسته سپردن بمن گنج آراسته
 بدو گفت مهرباب بستان کلید غم گنج هرگز نباید کشید
 پرستنده واسپ تخت و کلاه بیارای و با خویشتن بر براه
 مگر شهر کابل نسوزد بما چوپژمرده شد بر فرورد بما
 چنین گفت سیندخت کای نامدار بجای روان خواسته خواردار

مأموریتی است خطرناک و بیم جان در آن. اما او بانویی است ژرف بین و خردمند. نمی توان گفت ناگهان و در شرایطی خاص و برای حفظ جان این تصمیم را گرفته است؛ بلکه از خلال داستان می توان دریافت که او سالها در پی راهی برای دست یافتن به یک موقعیت دلخواه خانوادگی، پایداری سیاسی و رهایی از نگرانی همیشگی جنگ و نابودی کابل و زدودن ننگ پیوند باضحاک بوده است. پس گفت و گو و مذاکره را تنها راه می داند و این البته موقعیت سیاسی و مقتدر ایران را نیز می نماید.

۱-۴) بازگشت از سیستان

مهرباب بعد از بازگشت موفقیت آمیز سیندخت از سیستان، او را چنین می ستاید:
 گر انمایه سیندخت را پیش خواند بسی خوب گفتار با او براند
 بدو گفت کای جفت فرخنده رای بی فروخت از رایت این تیره جای
 بشاخی زدی دست کاندز زمین برو شهریاران کنند آفرین
 چنان هم کجا ساختی از نخست بباید مراین را سرانجام جست
 همه گنج پیش تو آراستست اگر تخت عاجست اگر خواستست

ب) سیندخت در برابر رودابه

۱ - واکنش سیندخت بعد از آگاهی عشق رودابه به زال

میان سپهدار و آن سروبن زنی بود گوینده شیرین سخن
 پیام آوریدی سوی پهلوان هم از پهلوان سوی سرو روان...
 سپهدار دستان مراورا بخواند سخن هرچه بشنید با او براند
 بدو گفت نزدیک رودابه رو بگوش که ای نیک دل ماه نو
 (شاهنامه، ص: ۱۸۲-۷۲۹-۷۳۳)
 زن از حجره آنگه بایوان رسید نگه کرد سیندخت اورا بیدید
 زن از بیم برگشت چون سندروس بترسید و روی زمین داد بوس

پر اندیشه شد جان سیندخت ازوی
 دل روشنم برتوشد بدگمان
 بدو گفت زن من یکی چاره جوی
 بدین حجره رودابه پیرایه خواست
 [بیاوردمش افسر پرنگار
 بدو گفت سیندخت بنمائیم
 سپردم برودابه گفت این دوچیز
 بها گفت بگذار برچشم من
 چوآن جامهای گرانمایه دید
 هم ازدست رودابه پیرایه دید
 (شاهنامه؛ ص: ۱۸۴)

دراخ برخویشتن بر بیست
 بفرمود تا دخترش رفت پیش
 دو گل را بدو نرگس خوابدار
 برودابه گفت ای سرافراز ماه
 چه ماند از نکوداشتی در جهان
 ستمگر چراگشتی ای ماه روی
 که این زن زپیش که آید همی
 سخن برچه سان است وآن مرد کیست
 که زیبای سربند وانگشتریست
 زگنج بزرگ افسر تازیان
 بما ماند بسیار سود وزیان
 بدین نام بد داد خواهی بباد
 چو من زاده ام دخت هرگز مباد... (ص: ۱۸۴)

سیندخت مادرانه بررودابه خشم می گیرد و به مدد قلم توانای حکیم توس؛ زیباترین تصویر مادرانه نقش می پذیرد. او از حضور زن بیگانه پی می برد که چه اتفاقی درشرف وقوع است. نیازی به جست و جوی زیاد نبود؛ سیندخت دخترش را پرورانده و او را خوب می شناسد؛ او را آن گونه که خود پنداشته برای پذیرش وظیفه و مسئولیتی خاص درآینده آماده کرده است وگرنه دانستن این مساله که دخترش عاشق شده امری نیست که او را به فریاد و مصیبت گویی و یادکرد از نیای بزرگ و یادآوری سود و زیان وادارد. همین نگرانی سیندخت با توجه به پیوستگی آنها به ضحاک می رساند که او رودابه را برای هدفهای بزرگی که در سردارد، پرورانده است.

۲ - بعداز جدال با مهراب بر سر عشق زال و رودابه و اطمینان از جانب او به سوی رودابه آمد :

بر دخترآمد پر از خنده لب
 گشاده رخ روزگون زیر شب
 همی مژده دادش که جنگی پلنگ
 زگور ژیان کرد کوتاه چنگ
 کنون زود پیرایه بگشای ورو
 پیش پدر شو بزاری بنو
 (شاهنامه، ص: ۱۹۰)

نیز پس از آن که زال مهراب را از رای و نظر مساعد منوچهر آگاه می کند، سیندخت مورد مهر و قدردانی مهراب قرار می گیرد و او نیز:

چو بشنید سیندخت ازو بازگشت
 بر دخترآمد سراینده راز
 همی مژه دادش بدیدار زال
 که دیدی چنانچون نباید همال
 زن و مرد را از بلندی منش
 سزد گر فرزند سر از سرزنش
 کنون هر چه جستی همه یافتی
 سوی کام تیز بشتافتی

وسیندخت از نگاه رودابه:

بدو گفت رودابه ای شاه زن	سزای ستایش بهرانجمن
من از خاک پای تو بالین کنم	بفرمانت آرایش دین کنم
ز تو چشم آهرمان دور باد	دل و جان تو خانه سور باد
چو بشنید سیندخت گفتار او	بآرایش کاخ بنهاد روی
بیاراست ایوانها چون بهشت	گلاب و می و مشک و عنبر سرشت
بساطی بیفکند پیکر بزر	زبرجد برو بافته سربسر
دگر پیکرش در خوشاب بود	که هر دانه قطره آب بود
یک ایوان همه تخت زرین نهاد	بآیین و آرایش چین نهاد
[همه پیکرش گهرآکنده بود	میان گهر نقشها کنده بود]
زیاقوت مر تخت را پایه بود	که تخت کیان بود و پرمایه بود
[یک ایوان همه جامه رود می	بیاورده از پارس و اهواز وری]
بیاراست رودابه را چون نگار	پر از جامه و رنگ و بوی بهار
همه کابلستان شد آراسته	پر از رنگ و بوی و پر از خواسته
همه پشت پیلان بیاراستند	زکابل پرستندگان خواستند
نشستند بر پیل رامشگران	نهاده بسریب ز زر افسر
پذیره شدن را بیاراستند	نثارش همه مشک و زر خواستند

۳- بارداری رودابه

بسی برنیامد برین روزگار	که آزاده سرو اندرآمد ببار
شکم گشت فربه و تن شد گران	شد آن ارغوانی رخس زعفران
بدو گفت مادر ای جان مام	چه بودت که گشتی چنین زرد فام
چنین داد پاسخ که من روز و شب	همی برگشایم بفریاد لب
[همانا زمان آمدستم فراز	وزین باربردن نیابم جواز]
تو گوئی بسنگستم آکنده پوست	وگر آهنست آنکه نیز اندرونست
چنین تاگه زادن آمد فراز	بخواب و بآرام بودش نیاز
چنان بد که یک روز ازو رفت هوش	از ایوان دستان برآمد خروش
خروشید سیندخت و بشخود روی	بکند آن سیه گیسوی مشک بوی...

بعد از حضور سیمرغ و بیان چگونگی زادن رستم، واکنش سیندخت در نهایت لطافت مادرانه است:

فر ریخت از مژه سیندخت خون	که کودک زپهلوی کی آید برون
مادرانه ؛ حتی بعد از به دنیا آمدن رستم	پا به پای دخترش می آید:
چو از خواب بیدار شد سرو بن	بسیندخت بگشاد لب برسرخن

(ص: ۲۳۶-۹۰۸)

بعد از این دیگر سخنی از سیندخت نیست...

پ) سیندخت در برابر سیندخت

سیندخت بعد از شنیدن سخنان رودابه و آگاهی از عشق او ناگهان سکوت می کند و خموشی برمی گزیند. اما این سکوت آرامش قبل از توفان است: فروماند سیندخت زان گفت و گوی پسندآمدش زال را جفت او

چنین داد پاسخ که این خرد نیست	چو دستان ز پرمایگان گرد نیست
بزرگست پور جهان پهلوان	همش نام وهم رای روشن روان
هنرها همه هست و آهو یکی	که گردد هنر پیش او اندکی
شود شاه گیتی بدین خشمناک	ز کابل برآرد بخورشید خاک
نخواهد که از تخم ما بر زمین	کسی پای خوار اندرآرد بزین
رها کرد زن را و بنواختش	چنان کرد پیدا که نشناختش
چنان دید رودابه را درنهان	کجا نشنود پندکس در جهان
بیامد ز تیمار گریان بخفت	همی پوست برتنش گفتی بکفت

لحظه ای پناه بردن به خلوت خود؛ خواب برای او گریزگاه است. گریز از واقعیت های جنجال آفرین اما نه از سر ناتوانی بلکه به نوعی بازیابی خود و روان خسته. شاید بتوان گفت که خواب نوعی سیرو سلوک روحی است و رگه ای ظریف از عرفان فردی است که در سایه ساران تنهایی، "خود" را بازیابی می کند. او بعد از برخاستن از این خواب به درک دیگری از خود و جهان رسیده است. سیندخت ناگهان خود را در برابر خود می یابد. او به آستانه دیگری از ساحت وجود خویش دست یافته است؛ به شکوفایی فلسفی در روح و روان خود رسیده است. به نوعی نگرانی از جنس چون و چراهایی فلسفی و... که او را با واقعیت های تازه ای رو به رو می سازد؛ هرچند تلخ و سخت است اما در نهایت جز با درایت و هوشیاری خود او به انجام نمی رسد. سیندخت ناگهان خود را در برابر سیندخت نهانش می یابد. او از آن گونه زنان نیست که تسلیم تقدیر باشند. هرچند او زن نیمه اسطوره ای - حماسی است و گریز از سیطره تقدیر و ویژگی دوره اوست؛ اما اگر در بعد زنانه او و جایگاه زن در عصر او بنگریم، تقدیر جایگاهی خوشتر از فکر و اندیشه ی زنان ندارد؛ سیندخت اما در برابر تقدیر که نه در برابر باورهایی از جنس اعتقادات دینی نیز می ایستد و تفکر ژنتیکی عصر خود را که در پوشال سنت ها پیچیده شده است به چالش می کشاند. چه کسی گفته است چون از نژاد ماردوش تازی است، پس ادامه ی همان جریان شرّ ضحاک است و سزاوار نابودی؟؟؟

چو آمد ز درگاه مهرباب شاد	همی کرد از زال زر بسیار یاد
گرانمایه سیندخت را خفته دید	رخش پژمریده دل آشفته دید
پرسید و گفتا چه بودت بگوی	چرا پژمرید آن چو گلبرگ روی
چنین داد پاسخ به مهرباب باز	که اندیشه اندر دلم شد دراز
ازین کاخ آباد و این خواسته	وزین تازی اسبان آراسته
وزین بندگان سپهبد پرست	ازین تاج و این خسروانی نشست
وزین چهره و سرو بالای ما	وزین نام و این دانش و رای ما
بدین آبداری و این راستی	زمان تا زمان آورد کاستی
بناکام باید به دشمن سپرد	همه رنج ما باد باید شمرد
یکی تنگ تابوت ازین بهر ماست	درختی که تریاک او زهر ماست
بکشیم و دادیم آبش برنج	بیاویختیم از برش تاج و گنج
چو برشد بخورشید و شد سایه دار	بخاک اندرآمد سر مایه دار
برینست فرجام و انجام ما	بدان تا کجا باشد آرام ما
بسیندخت مهرباب گفت این	سخن نوآوردی و نوه رگز نگرود کهن
سرای سپنجی بدین سان بود	خرد یافته زو هراسان بود
یکی اندرآید دگر بگذرد	گذر نی که چرخش همی بسپرد
بشادی و انده نگرود دگر	برین نیست پیکار با دادگر

بدو گفت سیندخت این داستان بروی دگر برنهد باستان
 خرد یافته موبد نیک بخت بفرزند زند داستان درخت
 زدم داستان تا زراه خرد سپهد بگفتار من بنگرد
 [فرو برد سرو سهی داد خم بنگرس گل سرخ راداد نم]
 [که گردون بسربر چنان نگذرد که مارا همی باید ای پرخرد]

ناگهان خود رادربرابر رودابه دیدن واز نوعی دیگر دریافتن، حس گذران بودن زمان، فناپذیری بشر و نابودی جهان؛ رسیدن به این درک فلسفی البته غیر عادی نیست. چون این فلسفه ی نو بارنگ وبوی حماسی باید مقدمه ای برای بنیان جهانی نوین باشد که بادستان پرتوان تهمتن به انجام روحی می رسد. رسیدن به این درک فلسفی در تمام زنان هست ولی درهریک به گونه ای نمایان می شود. سیندخت در یک ناگهان بزرگ می افتد. او خود رادربرابر رودابه ناگهان مادری می بیند که عمری گذران کرده وبه آستانه دیگری از زن بودن خود رسیده است. حقیقت، این اوست که اوازپیوند رودابه - آتش نژادی ضحاک- با زال- وجود اهورایی - در پی رسیدن به پاسخی نجیب و سزاوار است؛ هم ازاین رواین جدال نخست در او آغاز می شود تا قبل از روبه روشن شدن با سام و منوچهر، بتواند نخست با خود به یگانگی برسد تا بتواند با جهان بیرون نیز هماهنگ شود و در راستای نیروهای قدرتمند و تأثیرگذار جهان پیرامون خود گام بردارد و تاریخ ارزشهای اخلاقی و انسانی عصر خود را از نوبنویسد و بنیان های صلح جهانی را استوار کند و هستی را با خود همسو کند تا بتواند بفرمان مقتدرترین شاه روزگار به نیروی خردومهر چیره شود.

۳) لایه ی حماسی شخصیت سیندخت

اما آن چه سیندخت را در حماسه مانا می کند، حضورش در بارگاه سام به عنوان پیام آورسیاسی است. این بخش شخصیت واقعی او را پررنگ می کند و فضایی هیجان انگیز می آفریند. سیمای واقعی سیندخت را در این مرحله بهتر می توان دید:

سیندخت در برابر سام
 چو شد ساخته کار خود برنشست چو گردی بمردی میان را بیست
 [یکی ترگ رومی بسربر نهاد کی باره زیراندرش همچو باد]
 پیامد گرازان بدرگاه سام نه آواز داد و نه برگفت نام
 بگارا کهان گفت تا ناگهان بگویند باسرفراز جهان
 که آمد فرستاده کابلی بنزد سپهد یل زابلی
 [زمهراب گرد آوریده بنزد سپهد جهانگیر سام]
 پیامد بر سام یل پرده دار بگفت و بفرمود تا داد بار
 فرود آمد از اسپ سیندخت و رفت پیش سپهد خرامید تفت
 زمین را بوسید و کرد آفرین ابر شاه و بر پهلوان ایران زمین
 نثار و پرستنده و اسپ و پیل رده برکشیده زدر تا دو میل
 یکپایک همه پیش سام آورد سر پهلوان خیره شد کان بدید
 پر اندیشه بنشست برسان مست بکش کرده دست و سر افکنده پست
 که جائی کجا مایه چندین بود فرستادن زن چه آیین بود

سؤال سام از خود: فرستاده زن چه آیین بود؟؟

هر فرهنگی ترکیب اجتماعی خاص خودش را دارد. بدین معنا که هر یک از افراد را در جایگاهی خاص قرار می دهد و از آنان انتظار دارد که هر کدام یک نوع کار را انجام دهند. برای نمونه تقریباً در تمام جوامع انتظار می رود که مردان

درموقع خطر به سربازی بروند. بنابراین انتظاراتهای جامعه از مردان و زنان بدون تردید در پدید آمدن هویت آنان زن یا مرد مؤثر است. بسیاری معتقدند که تنها دلیل تفاوت‌های رفتاری زنان و مردان همین انتظاراتهای جامعه است. برای نمونه، تقریباً جوامع پیشرفته روبه رشد کلیشه‌های جنسیتی زیر را از مردان و زنان انتظار دارند.....: (اونامون، ۱۳۸۱؛ ص: ۷۵)

— دختران در کنار آمدن و سازش با بزرگسالان لایق تر و سیاستمدارتر از پسران هستند.

— پسران پرخاشگر هستند اما دختران خشم خود را با ملایمت بروز می دهند.

— دختران مهارت کلامی بهتری دارند اما پسران در ریاضیات و مجردات عملکرد بهتری دارند. (ص: ۷۶)

ذکر این دو مورد به اقتضای بحث ضروری است. اما آیمای توان در تحلیل شخصیت سیندخت با معیارهای امروز چنین قضاوت کرد؟

گر این خواسته زو پذیرم همه	زمن گردد آزرده شاه رمه
و گر باز گردانم از پیش زال	برآرد بگردار سیمرخ بال
[برآورد سر گفت کین خواسته	غلامان و پیلان آراسته]
برید این بگنجور دستان دهید	بنام مه کابلستان دهید
پری روی سیندخت برپیش سام	زبان کرد گویا و دل شادکام
[چو آن هدیه ها را پذیرفته دید	رسیده بهی و بدی رفته دید]
سه بت روی با او بیکجا بدند	سمن پیکر و یرو بالا بدند
گرفته یکی جام هریک بدست	بفرمود کامد بجای نشست
پیش سپهد فرو ریختند	همه یک بدیگر برآمیختند
چو با پهلوان کار بر ساختند	زیگانه خانه برداختند
چنین گفت سیندخت با پهلوان	که با رای تو پیر گردد جوان
بزرگان ز تو دانش آموختند	بتو تیرگیها برافروختند
بمهر تو شد بسته دست بدی	بگرزت گشاده ره ایزدی
گنجهکار گر بود مهراب بود	زخون دلش دیده سیراب بود
سر بیگناهان کابل چه کرد	کجا اندر آورد باید بگرد
همه شهر زنده برای تواند	پرستنده و خاک پای تواند
از آن ترس کو هوش و زور آفرید	درخشنده ناهید و هور آفرید
نباید چنین کارش از تو پسند	میان را بخون ریختن در مبد

(شاهنامه: ۲۱۱-۲۱۲)

چرا سیندخت از نام خود نمی گوید؟ او با سخنانش دنیای سراسر آشوب و جنگ را از دریچه ی چشم یک زن، مادر برای سام به تصویر می کشد، و می کوشد تا او را در موقعیت روحی یک زن و مادر جنگ دیده و تلخی چشیده قرار دهد. معرفی خود به سام شاید کارساز نبود و او را برافروخته می کرد؛ پس در نهان ماندن و سام را در خلصه ی تردید و چرایی رها کردن زیباترین شگرد سیندخت است. سیندخت هم چنان خویشتن را از سام مخفی می کند. او را درحالت تعلیق نگه می دارد و با این ترفند در پی فرصت و زمان است تا بتواند به نتیجه مورد نظر برسد. او سام را به چالش می کشاند اما چالش سام در برابر سام نه سیندخت. در تمام لحظه هایی که اوسخن می گوید سام سکوت می کند؛ چیزی که در سنت شرقی ناباور است؛ اما این سکوت در حقیقت می تواند همان لحظه کوتاهی باشد که سام در درون گرفتار چالش و تعارض نسبت به خود بوده است و اکنون سیندخت به گونه ای دیگر او را به دنیای درون می کشاند؛ به باورها و اعتقاداتش برمی گرداند و جهان پهلوانی او را با سخن ستایش آمیز خود زیر سؤال می برد. سکوت سام و سخن سیندخت فضایی جادویی و پرتنش می آفریند.

مهربانو سیندخت پیام آور مهر و دوستی است. سام را به صلح دعوت می کند اما نه از روی ضعف و ناگریزی بلکه با سخنانی استوار و منطقی سام را در برابر سام قرار می دهد. از زندگی خانوادگی سام و همسر و مادر زال خبری نیست؛ چه این پیوند بیشتر از آن که خانوادگی باشد سیاسی است و در صورتی می تواند به انجام برسد که روابط سیاسی از نو تعریف شود. اما چه گونه می توان به این مقصود دست یافت؟ سابقه مهراب به ضحاک دشمن کینه توز ایرانیان می رسد و خود نیز با جگزار و خراجگزار سیستان و خاندان سام است؟ از سویی دیگر منوچهر شاه رافرمان نابودی کابل و هند و براندازی آخرین دودمان مهراب و ضحاک است؟ این البته اتفاق نخواهد افتاد زیرا جدال خیر و شر هنوز به پایان نرسیده است؛ هم از این روست که سیندخت تیزبین وزیرکانه، نه در پی براندازی قوانین تعریف شده سیاسی که تغییر در بنیانهای فکری است. او طلایه دار رنسانس فکری در دوره ی از عصر حماسه است که جامعه جوان آن یعنی زال و رودابه هریک خود برآمده از سنت شکنی پدرانشان هستند و می رود تا با تولد رستم به آستانه تمدن نوین انسانی خود دست یابد و تعریف جدیدی از انسان و ارزشهای اخلاقی - انسانی ارائه دهد و به یقین برای رسیدن به آرمان شهر انسانی، سیندخت چاره گر است. سیندخت می تواند در برابر سیمرغ نیز باشد؛ هر دو مهر مادرانه دارند و در پی چاره جوئی هستند؛ هر دو در نهان و در هنگامه ی ضرورتها لحظه های ناگهان و شگفت را می آفرینند. سیندخت سام را به بازنگری در باورهای کهن فرا می خواند چیزی که پیش از این خود او در رؤیا دریافته بود و سخنان گلایه آمیز زال نیز هرازگاهی تلنگری به او می زند و اکنون فقط می ماند یک ندای عشق و خرد که آن هم با حضور سیندخت ممکن می شود و سام را به یقین می رساند. سیندخت می تواند با بئانریس در کمندی الهی دانه برابری کند بلکه از آن هم فراتر رود؛ زیرا بئانریس در کمندی الهی و دنیایی فراواقعیت های زمینی و جهان کشف رازها و فرجام رویدادها دانه را همراه است و سیندخت در دنیایی سراسر آشوب و جنگ و کینه و ناپایداری از رایزنی های نابهنگام سیاسی. سیندخت هم باورهای دینی و سیاسی سام را نشانه می رود و هم شخصیت فردی و حس پهلوانی و غیرت جهان پهلوان را.

او از جامعه و مردم خود نیز غافل نیست. در پی فرصتی برای مردم بی گناه کابل نیز هست. در حقیقت انسان را از آشوب جنگ و جدال بیرون می کشد. او نمی خواهد از نو مفهومی از انسان و ارزشهای اخلاقی ارائه دهد بلکه در پی آن است تا انسان فراموش شده در لابه لای فرمان های جنگ و فتنه را از نو بشناساند و مردان جنگ طلب عصر خود را متوجه زشتی های رفتار خود و افکار خود کند. این سفر مأموریتی سیاسی است که عشق رودابه و زال آن را بهانه شد و دستاورد های اقتصادی و نظامی نیز به همراه داشت و اما سام بعد از شنیدن سخنان سیندخت و پذیرفتن هدایا:

بدو سام یل گفت با من بگوی ازان کت پرسم بهانه مجوی

تو مهراب را کهتری گر همال مرآن دخت او را کجا دید زال

بروی و بموی و بخوی و خرد بمن گوی تا با کی اندر خورد

زیبالا و دیدار و فرهنگ اوی بران سان که دیدی یکایک بگوی

سیندخت چنان ماهرانه سخن می گوید که سام بدون مقدمه بر سراصل مطلب می رود و در مورد سیندخت و دختر مهراب سوال می کند. او هوشمندانه سخن می گوید. در واقع با ستایشی که از سام می کند، می توان گفت به نوعی اوراد پهلوانی و جوانمردی به چالش می کشد و به اندیشه وامی دارد. در تمام لحظه هایی که سیندخت سخن می گوید سام سکوت می کند و سرا پا گوش است. این سکوت فقط از سر شگفتی از حضور زنی پیام آور نیست، مسائلی چون اصل و نسب مهراب و یا موانع قانونی این ازدواج متوجه شخصیت رودابه می شود. پهلوان پیر دریافته است که این زن "مهراب را کهتر و یا همال است". با خود چنین می اندیشد:

"سخنها چو بشنید ازو پهلوان زنی دید با رای و روشن روان"

[برخ چون بهار و ببالا چو سرو میانش چو غرو و برتن تذر و]

چنین داد پاسخ که پیمان من درست است اگر بگسلد جان من

تو با کابل و هرکه پیوند تست
 بدین نیز همداستانم که زال
 آن چه او را براین باور می آورد و برآن نیز استوار می دارد، همانا نه فقط مشاهده جمال و کمال سیندخت است. این
 دگرگونی در احوال سام فقط در همین حد و اندازه نیست؛ بلکه فراتر از آن در باورها و اعتقادات او نیز تحول ایجاد
 می کند و بنیاد اندیشه نوینی را می نهد. آن گاه که سام خطاب به سیندخت می گوید:

شما گرچه از گوهر دیگرید
 همان تاج و اورنگ را درخورد
 چنین است گیتی و زین ننگ نیست
 ابا کردگار جهان جنگ نیست
 [چنان آفریند که آیدش رای
 نمائیم و ماندیم با های های]
 [یکی بر فراز و یکی در نشیب
 یکی بافرونی یکی با نهیب]
 [یکی از فزایش دل اراسته
 ز کمی دل دیگری کاسته]

به نظر می رسد که زال در پی تسلایی برای خویشتن است و در واقع خود را به نوعی دلجویی می کند؛ چون او پیش
 از این با راندن زال و افکندن او در کوه، به جنگ با خدای رفته بود؛ آن چنان که بعد از سالها در رؤیایی مورد عتاب
 قرار گرفته بود و در پی دلجویی از فرزند رانده، هراسان به البرزکوه دویده بود. سخنان او بیشتر از آن که متوجه اصل
 و نسب سیندخت و مهربان باشد، بوی اعتراف و پشیمانی و نوعی استمالت از کرده ی خویش است و هم از این رو به
 سیندخت امیدواری می دهد و می گوید:

یکی نامه با لابه دردمند
 نبشتم بنزدیک شاه بلند
 بنزد منوچهر شد زال زر
 چنان شد که گفتمی برآورده پر
 [بزین اندرآمد که زین را ندید
 همان نعل اسپش زمین را ندید]
 بدین زال را شاه پاسخ دهد
 چو خندان شود رای فرخ نهد
 که پرورده مرغ بی دل شدست
 از آب مژه پای درگل شدست
 عروس اربمهراندرون همچو اوست
 سزد گر برآیند هردو زیوست
 یکی روی آن بچه ازدها
 مرانیز بنمای و بستان بها
 (شاهنامه، ص: ۲۱۴)

سام زال را پرورده سیمرغ و رودابه را بچه ازدها می داند و به نوعی هردو را پرورش یافته نيزوهای ماوراء طبیعی
 و انسانی و سزاوار جفت شدن؛ رودابه به نوعی و زال به گونه ای دیگر. البته فراتر از این می رود. این سفر را برای
 سیندخت به گونه ای از جهت اقتصادی و نظامی نیز پشتیبانی می کند:

دوم روز چون چشمه آفتاب
 بجنیید و بیدار شد سر زخواب
 گرنامه به سیندخت بنهاد روی
 بدرگاه سالار دیهیم جوی
 روارو برآمد زدرگاه سام
 مه بانوان خواندندش بنام
 سخن گفت با او زمانی دراز
 بیامد بر سام و بردش نماز
 شدن شادمان سوی کابل خدای
 بدستوری و بازگشتن بجای
 دگر ساختن کار مهمان نو
 نمودن به داماد پیمان نو
 ورا سام یل گفت برگرد ورو
 گو آنچه دیدی به مهربان گو
 سزاوار او خلعت آراستند
 ز گنج آنچه پرمایه تر خواستند
 بکابل دگر سام را هرچه بود
 ز کاخ و زیباغ و زکشت و درود
 دگر چارپایان دوشیدنی
 ز گسترده هم زپوشیدنی
 به سیندخت بخشید و دستش بدست
 گرفت و یکی نیز پیمان بست

پدیرفت مردخت اورا بزال
 سرافراز گردی ومردی دویست
 که باشند هردو بشادی همال
 بدو داد و گفتش که ایدر مه ایست
 بکابل بباش ویشادی بمان
 ازاین پس مترس از بد بدگمان
 شگفته شد آن روی پژمرده ماه
 بنیک اختری برگرفتند راه
 (شاهنامه، ص: ۲۱۵ - ۱۶)

" ذهن ملی گریزگاهی از تقدیر ازلی برای خود اندیشیده است. اما مدخل آن را به تقدیر اجتماعی خاصی سپرده است. نوشدارو در گنج و اختیار کسی است که رستم اورا مصداق شاهی آرمانی نمی شناسد. اما پیرو اوست. و اونیز از توان و کنش رستم در بیم است. این جابه جایی تقدیر بسیار هوشمندانه است. تبلور ناخودآگاه و خودآگاه قومی است که گاه به عامل و علت مصیبت و سرنوشتش نزدیک می شود. اما قادر به حل تناقض درونی خویش نیست. درینش ایرانی، پادشاه نیک زندگی بخش است، کارکرد باروری و آبادانی و آبیاری نیز هست. اما ستمگر بذر مرگ می پاشد. پادشاه ویرانگر سبب ویرانی نابودی است، پس نمی تواند زندگی بخش باشد. (مختاری، ۱۳۶۸، ص: ۲۷۴)

" تضادها و تعارضها و اختلافها و تفاوتها... همه در دل یک وحدت ملی مطرح شده تا نشان دهد که دنیای حماسه ملی ایرانی، در عین سادگی ذاتیش، پیچیده تر از آن است که تنها نمودار گرایشهای یک لایه اجتماعی، یک نوع ارزش آیینی، یا یک ذهنیت مسلط باشد. بعد این دنیای حماسی تابع ذهنیت فرهنگی یک قوم است. فرهنگی که در عین تجانس نامتجانس است. و از همین روی شاهنامه، گرگاه ارزشهای اشرافی و مردمی، و تبلور وحدت و تضاد شده است. " (صفا، ۱۳۶۸، ص: ۱۳۸) بهتراست بگوییم در سراسر جهان، چه در مشرق چه در مغرب، خردگرایان در پی تعریف و توجیه و معتقد به مفاهیم اند، حال آنکه حیات گرایان در پی الهام و معتقد به " شخص " اند. خردگرا در کار جهان خیره می شود تارازهایش را بگشاید و از چنگش بریاید، و حیات گرا در مقابل آگاهی جهان نیایش می کند و می کوشد در نزد روح جهان، با خدا، تقرّب می کند تا ضمانت و اعتمادی برای آنچه " امید داشته شده " یعنی برای نمردن، و " برهان برای نادیده " بیابد. و از آنجا که شخص همانا اراده است، و اراده همواره معطوف به آینده است، آنکه مؤمن است، به چیزی ایمان دارد که در آینده تحقق خواهد یافت، و چشم امیدش به راه آن است... (اونامون، ۱۳۹۱؛ ص: ۲۵۰)

ایمان مارا زنده نگه می دارد زیرا نشان می دهد که حیات، اگرچه بر عقل تکیه دارد، ولی سرچشمه و نیروگاهش در چیزی فوق طبیعی و معجزه اساس است. کورنوی ریاضیدان که ذهنی سخت متعادل و علمی داشت می گوید این تمایل به فوق طبیعی و معجزه اساس که زندگی بخش است، و اگر این تمایل نباشد، تمام تأملات عقل به هیچ چیز ختم خواهد شد و فلج روحی به بار خواهد آورد. و در حقیقت ماحرص زندگی دارم. ولی اگر چه گفته ایم که ایمان به متعلق اراده است، بهتراست بگوییم همانا نفس اراده است، اراده معطوف به نمردن، یا نیروی روحی است متمایز از عقل و اراده و احساس. و به این ترتیب مادارای احساس، شناخت، اراده و ایمان یا نیروی آفریننده هستیم. زیرا نه احساس، نه عقل نه اراده، هیچکدام دست به آفرینش نمی زنند؛ و بر موضوع یا ماده ای که به آنها داده شده است یا ایمان به آنها داده است کار می کنند. ایمان نیروی آفرینشگری است که در نهاد انسان است. ولی چون تعلق ارتباط نزدیکی با اراده دارد تا به قوا و توانشهای دیگر، ما آن را به شکل " خواست " درک می کنیم... بنابراین، ایمان اگر نیروی آفریننده نباشد، ثمره اراده است و کارکردش آفریدن است. ایمان، به یک معنا، موضوع خود را می آفریند. (همان، ص: ۲۵۲)

۴- لایه ی تاریخی شخصیت سیندخت

درفلات ایران در یک دوره ی نسبتاً طولانی از آغاز کشاورزی تا آغاز عصر دولت - شهرها که نظام اجتماعی و سیاسی بر قدرت زنان بویژه مادران تکیه داشته، به اصطلاح دوران زن سروری یا مادرسالاری خوانده می شود. " زن

در اندیشه ساکنان قدیم این سرزمین و جوامع هم فرهنگ با آن، نه تنها برابر بامرد که گاهی برتر از مرد " بوده است. (حسن آبادی؛ ۱۳۸۱: ۹۵). " زن بر پایه مدارک و شواهد موجود، در ادوار دیرینه، صاحب قدرت بوده و تواناییهای ا در عرصه وسیع اندیشه، عواطف، الهیات، اقتصاد و سیاست اثر گذاشته است. نمودهای قدرت زنانه گاهی در صورتهای عینی و ملموس مانند پیکرکهای زنانه و نقشها و تصاویر باقی مانده بر صورت و الواح و کتیبه ها... ظاهر می شود و گاهی مظاهر این قدرت در صورتهای فکری و سمبولیک مانند مفاهیم و اشاره هایی که در اساطیر و افسانه ها و قصه های قدیم و به طور کلی در ادبیات کهن نهفته است، خود را آشکار می سازد. " (همان؛ ص: ۹۶). " صرف نظر از پیامدهای سیاسی، مهاجرت آریایی باعث تغییر نظام اجتماعی جوامع درون فلات [ایران] گردید؛ نظام فرهنگی و اجتماعی مدارسلار حاکم بر جوامع بومی، بتدریج جای خود را به نظام مدارسلار داد زیرا در میان مهاجران مسلط این نظام حاکم بود. آنان تنها خدایان مذکر را می پرستیدند و " حضور انحصاری خدایان مذکر در انگاره های دینی آریاییان.. نشانه نظام پدرسالار ایشان بود. " (همان؛ ۹۷) " و با روی کار آمدن مادها " سیمای اجتماعی درون فلات ایران بسرعت دستخوش دگرگونی شد و صلح و سکون جوامع مدارسلار، به تکاپوی دایمی و جنگهای پایان ناپذیر تبدیل گردید. دوران مدارسلاری در ایران به پایان خود رسید و حرکت روبه کمال این باشندگان کشاورز، در زیر پای اسبان جنگی آریاییان کوچگر شبان از دست رفت. " و عده ای کشته شدن " سوتاپگ " همسر " کوی اوسن " به دست " رُسْتخْم " پهلوان نامی ایرانی را که نخستین زن کشتی تاریخی و افسانه ای در شاهنامه است و از اجرای آن باغرور و افتخار فراوان و به منزله عملی قهرمانی یاد شده است، نشانه نمادین پایان دوره مادر سالاری در این سرزمین می دانند. " (همان؛ ۹۷-۸)

در حماسه، مرد در رأس خانواده، اجتماع و سیاست قرار دارد. انسان کامل در حماسه تنها پهلوان - مرد است. البته بانو گشسپ نامه و شاهنامه استثنا هستند... زنان شاهنامه خصوصاً مادران، مقامی بس ارجمند و جمال و سیمایی زیبا دارند. در این کتاب سترگ، چهره زن " جز به شرمگنی و حیا، و دل او را جز به مهر و صفاء، و اندیشه او را جز به ژرفی و دورنگری و کاراوری جز به راستی و روش او را جز به متانت و بردباری " نمی توان دید. " (حسن آبادی، ۱۳۸۱؛ ص: ۱۰۵) به استثنای چند مورد، زن پارسا در جامعه حماسی و اساطیری [شاهنامه] مورد احترام همگان بوده است و از همه مزایای اجتماعی می توانسته برخوردار شود. " (همان؛ ۱۰۵) دکتر براهنی علت زنده نماندن حماسه و روح حماسی را در آن می داند که حماسه به جای آن که برای بقا به دنبال روحیه مقابل خود یعنی روحیه مؤنث و زنانه برود و با آن حل شود و نمایشنامه و تراژدی پدید آید و در نتیجه ادبیات و فرهنگ درست و آزاد بر واقعتهای زندگی منطبق شود، به سوی تصوف خزید. " (همان؛ ۱۰۷)

اما به نظر می رسد سیندخت در مرز دوره ی مدارسلاری و پدر سالاری ایستاده است؛ هر چند کفه پدر سالاری و مردسالاری کمی سنگین تر به نظر می آید؛ اما سیندخت با درایت و تیزهوشی بر آن غلبه می کند و فضای سنگین مرد سالاری را می شکند و مانع جنگ می شود. او شاید نخستین زن در عرصه سیاست حماسی نباشد اما به یقین نخستین طلایه دار [در حلّ و فصل خردمندانه پیچیدگی های سیاست در روابط بین المللی] است. سیندخت دوران پیش است و پیش بین. او فرمان منوچهر شاه را با درایت و خردمندی باطل می کند و بدین سان باغلبه بر بزرگترین شاه زمانه خود یک باره فرهنگ مدارسلاری را زنده می کند. فرهنگی که جوهره ی آن بر مهر و صلح زنده و پرتپش است. می توان گفت سیندخت هنوز بازمانده دوران شکوه و اقتدار زنانه است. دورانی که بر محور تلاش و کوشش در جهت زندگی بود و از جنگ و جدال های دوران مردسالاری و حماسی خبری نبود. حضور او لایه تاریخی فراموش شده زنان را در دوران کشاورزی و عصر مادر سالاری از نو زنده کرد و اعجاب و شگفتی همگان را سبب شد و از سوی دیگر زن را از تاریک خانه و فراموش خانه ی کاخ ها و حرمرها بیرون کشید و نشان داد که روح زنانه، روحی است زایا و زندگی بخش زیرا که جز بر محور مهر و دوستی نیست. " افغانستان را ذره ذره به آتش بکشانید. " این سخن ژنرال ضیاء الحق است که پرویز مشرف، رییس جمهور پیشین پاکستان در کتاب *In The Line Of Fire* آن را می

نویسد و سپس در شرح آن می گوید: منظور ضیاءالحق آن بود که بارواج این فکر که زن افغان نباید سواد داشته باشد و در پی کسب تحصیل باشد، زمینه ای فراهم شود تا افغانستان بازار اقتصادی پاکستان باشد. در دوران معاصر که پاره ای اندیشه های سیاسی چنین نقشه هایی را برای عقب نگاه داشتن جامعه انسانی طراحی می کنند، بهتر می توان به اهمیت شاهنامه و حکیم توس در بازشناساندن زن و نقش او در روابط سیاست داخلی و بین المللی پی برد. آن گاه که فردوسی، خردمندانه آغاز جریان روشنفکری انسانی را از زن و چاره جوئی های لطیف و ظریف و اندیشه ی ژرف بین و فرجام نگراو می داند. دور از لطف نیست که فرجام سخن به داستانی کوتاه گره زده شود. داستانی که گویی سیندخت را روایت می کند:

مژه ی گرگ

" اگر به جنگل نروی، هرگز هیچ چیز رخ نخواهد داد و زندگی ات هرگز آغاز نخواهد شد. آنها گفتند: " بیرون نرو. به جنگل نرو. بیرون نرو. دختر پرسید چرا نروم؟ چرا امشب نباید به جنگل بروم؟ " آنجا گرگ بزرگی است که آدمهایی مثل تورا می خورد. به جنگل نرو. بیرون نرو. فهمیدی؟ " طبیعتاً دختر بیرون رفت. او به هر حال به جنگل رفت و البته همان طور که به او هشدار داده بودند، با گرگ برخورد کرد.

دختر گفت: " این زندگی من است، نه قصه ای کودکانه. احمقها، من باید به جنگل بروم و با گرگ ملاقات کنم، و گرنه زندگی ام هرگز آغاز نمی شود.

اما گرگی که دختر با آن برخورد کرد به دام افتاده بود. یک پای گرگ در تله بود.

گرگ نالید: " کمک کن، کمک کن. وای، کمک کن! آ ی ی ی، آ ی ی ی! " او همین طور

می نالید: " کمک کن! کمک کن! اگر کمک کنی، بهت جایزه می دهم. "

دختر پرسید: " از کجا بدانم که به من صدمه نمی زنی؟ " او باید سؤال می کرد، پس پرسید: " از کجا بدانم مرانمی کنی و استخوانهایم را اینجا نمی گذاری؟ "

گرگ گفت: " چه سؤال! توفقط باید به حرف من اعتماد کنی. " و شروع کرد به نالیدن و دوباره زوزه کشیدن.....

دختر گفت: " خب امتحان می کنم. بسیار خب، بیا! " و تله را باز کرد و گرگ پنجه اش را از آن بیرون کشیده، دختر روی زخم او را با گیاهان و علفهای دارویی مرهم گذاشت.

گرگ نفس راحتی کشید و گفت: " وای، متشکرم، دختر مهربان. "

دختر از آنجا که قصه های منفی زیادی خوانده بود، گریه کنان گفت: " حالا بیا مرا بکش و بگذار همه این جریان تمام شود. "

امانه، این اتفاق نیفتاد. به جای این کار، گرگ پنجه اش را روی بازوی دختر گذاشت.

او گفت: " من گرگی از زمان و مکان دیگرم " و یکی از مژه هایش را کند و به دختر داد و گفت: " از این استفاده کن خردمند باش. از این به بعد تومی فهمی که چه کسی خوب است و چه کسی خوب نیست. فقط از چشم من نگاه کن تا همه چیز را به وضوح بدانی.

برای اینکه اجازه دادی من زندگی کنم

قول می دهم طوری زندگی کنی

که قبلاً هرگز زندگی نکرده ای....

اما بالاتر از این، دختر در این بصیرت جدید نه تنها حقه بازیها و ظالمها را می بیند، بلکه قلبش هم بی نهایت رشد می کند، زیرا با استعدادی که گرگ به او بخشیده، به هرکسی با دید تازه ای نگاه می کند و ارزیابی اش می کند. چنین بود که او فهمید آنچه پیشینیان می گویند درست است، و گرگ خردمندترین موجود است. اگر به دقت گوش کنی، گرگ

در زوزه هایش همیشه مهم‌ترین سؤال رامی پرسد- نه اینکه غذای بعدی کجاست، نه اینکه نبرد بعدی کجاست، نه اینکه رقص بعدی کجاست؟-

بلکه مهم‌ترین سؤال

برای دیدن درون و پشت چیزها

برای سنجش ارزش هرچه که زنده است

اووووووووووو

آی ی ی ی ی ی

وووووووووووو؟

.....

کجاست روح

کجاست روح؟

بیرون برو، به جنگل برو اگر به جنگل نروی، هرگز هیچ چیز رخ نخواهد داد و زندگی ات هرگز آغاز نخواهد شد.

به جنگل برو،

بیرون برو

"....."

(استیس، ۱۳۹۲: ۶۳۴-۶)

سیندخت از آن گروه زنان نادر نه در روزگار خود که در تمام دورانهاست؛ زنانی که نخست گرگ درون خود را یا به قولی روح مردانه را شناخته اند و با آن به یگانگی رسیده اند؛ هم از این روست که خطر می‌کند و علی‌رغم فریادها و تهدیدهای مهربان به کشتن او ورودابه برای نشان دادن خشم منوچهرشاه، نمی‌هراسد و خردمندانه می‌اندیشد و برای گفت و گو با سام هرگونه خطری را به جان می‌خرد. او در پی تجربه کردن موقعیت‌های تازه و اندیشه‌های نوین است. خواننده و شنونده تجربه‌های دیگران نیست. بنابراین منتظر نمی‌ماند تا منوچهر شاه فرمان کند، بلکه تلاش می‌کند تا مردان جنگ طلب و جنگ افروز را - نه فقط در زمانه‌ی خود و در دنیای حماسه که در تمام دورانهای فکری - به دل و درونشان هدایت کند و از دریچه‌ی چشم آنان واقعیت وجود خود، زندگی و عشق را دریابد. او با گفت و گو با سام او را به دنیای درونش می‌کشاند و در افسون "پهلوان بودن و سام یک زخم" رها می‌کند و به او این امکان را می‌دهد تا با خویشتن خلوتی کند و به قول سهراب سپهری "فرصت سبزیجات" را برایش فراهم می‌کند تا بتواند در خنکای سخنان خردمندانه و لطیف سیندخت، جهان را نه آن گونه که پیشینیان و سنت آفرینان تعریف کرده اند، ببیند؛ بلکه جهان را لحظه‌ای کوتاه ببیند و در پرتو این تفکر به درک تازه‌ای از خود، دنیا، خدا، مردم بی‌گناه و باورهای موروثی دست یازد و به این دلیل حضراست خود را قربانی کند تا تن بی‌گناهان کابل نسوزد و یک بار برای همیشه پرونده‌ی خاندان ضحاک بسته شود. این فداکاری سیندخت آغاز یک زندگی تازه در تاریخ حماسی انسان است. تاریخی که می‌رود تا پایه‌های تمدنی کهن را بنا نهد. تمدنی که در آستانه حماسه ظهور مردی چون رستم منتظر ایستاده است و در پی دست یافتن به آرامش و مهر و دوستی، رستم را از درون و با تمام دل فریاد می‌زند و می‌رود تا به قول بیهقی "تاریخ را از لونی دیگر" رقم زند.

حاصل و دریافت سخن

سیندخت طلایه دار رنسانس فکری عصر حماسی خود، پیام آور مهر و دوستی، بانویی قدرتمند که با درایت و تیزهوشی ظریف و لطیف زنانه منوچهر شاه را از جنگ سهمگین بازداشت و توانست حمایت فرهنگی، اقتصادی و نظامی سام را ره آورد سفر سیاسی خود کند. او بر آن است تا با شکست در بنیان فکری، باورها و اعتقادات پوسیده عصر منوچهری افق تازه‌ای را به همگان نشان دهد و طرحی نو در افکند؛ طرحی که در ورای سختی‌ها، جدال‌ها

و نیز ترس و لرزو مرگ بنیان بزرگترین تمدن اخلاقی - انسانی را سبب می شود تمدنی که با داستان توانا و نیرومند رستم، نجابت سیاوش و کیخسرو... تحقق می یابد و این همه ممکن نمی شود مگر آن که نخست سیندخت نهان خود را بشناسد و با او نشیب و فرازهای زندگی را سپری کند و در فرجام خودشناسی، با او به یک نقطه ی مشترک برسد و بعد از دست یازیدن به وحدت درونی، قدم در راهی شگرف بگذارد و دنیایی را از نابودی در شعله های جنگی مهیب رهایی بخشد. جریان های مردسالاری یا زن سالاری هدف نیست بلکه آن چه ارزش دارد مهر و صلح جهانی است.

منابع

- استس، کلاریسا پینکول؛ *زنانی که با گرگها می دونند*، مترجم: سیمین موحد، چاپ هشتم، تهران، نشر پیکان: ۱۳۹۲
- اونامون، میگل؛ *درد جاودانگی*، مترجم: بهاء الدین خرمشاهی، چاپ نهم، تهران، انتشارات ناهید: ۱۳۹۱
- حسن آبادی، محمود؛ *مکتب اصالت زن (فمینیسم) در نقد ادبی*، چاپ اول، مشهد: نیکونشر: ۱۳۸۱
- حمیدیان، سعید؛ *شاهنامه فردوسی*، چاپ دوم، تهران: نشر قطره، ۱۳۷۴
- ستاری، جلال؛ *سیمای زن در فرهنگ ایران*، چاپ پنجم، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۸
- غفوریان، هانیه؛ *عاشقانه های شاهنامه بارویکرد هرمنوتیک*، چاپ اول، تهران: انتشارات سروش اندیشه پویا، ۱۳۸۸
- کهنمویی، ژاله؛ *اسطوره و ادبیات (مجموعه مقالات)*، چاپ دوم، انتشارات سمت، تهران، پاییز: ۱۳۸۴



انجمن علمی زبان و ادبیات فارسی